

رباعیات شیخ بهایی

زندگینامه شیخ بهایی

بهاء الدین محمد بن حسین عاملی معروف به شیخ بهائی از دانشمندان نامدار قرن دهم و یازدهم هجری است که در علوم فلسفه، منطق، هیئت و ریاضیات مهارت داشت. وی در سال (۹۵۳ هجری قمری) در بعلبک متولد شد، دوران کودکی را در جبل عامل در ناهیه شام و سوریه در روستایی به نام جبع (یا جباع) گذراند. او در سال (۱۰۳۱ هجری قمری) در اصفهان درگذشت و بنابر وصیت خودش پیکر او را به مشهد بردند و به خاک سپردند.

تفقیق بدان که لا مکان است خدا
جان در تن تو بگو کجا دارد جا

ای صاحب مساله تو بشنو از ما
فواهی که تو را کشف شود این معنی

نه پای ز سر دایم و نه سر از پا
این هر دو بیافتیم و غم ماند به جا

از دست غم تو ای بت هور لقا
گفتم دل و دین بیازم از غم برهم

درهم شده فلقی ز پریشانی ما
کافر زده فنده بر مسلمانی ما

ای عقل فبل ز جهول و نادانی ما
بت در بغل و به سجده پیشانی ما

دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب
گفتم که دگر کیت بفواهم دیدن؟

سیرش نه بدیدیم و روان شد به شتاب
گفتا که به وقت سمر اما در فواب

این راه زیارت است قدرش دریاب
شک نیست که با عینک ارباب نظر

از شدت سرما رخ از این راه متاب
برفش پر قو باشد و فارش سنباب

شیرین سفنی که از لبش جان می‌ریفت
گر شیخ به کفر زلف او پی بردی

کفرش ز سر زلف پریشان می‌ریفت
فاک سیاهی بر سر ایمان می‌ریفت

دی پیر مغان آتش صحبت افروخت
از خرده‌ی کفر رقع‌ه‌واری بگرفت

ایمان مرا دید و دلش بر من سوخت
آورد و بر آستین ایمانم دوخت

دنیا که از او دل اسیران ریش است
نیشش همه جانگزا تر از شربت مرگ

پامال غمش توانگر و درویش است
نوشش چو نگو نگه کنی هم نیش است

مالی که ز تو کس نستاند علم است
بجز علم طلب مکن تو اندر عالم

هرزی که تو را به حق رساند علم است
پیزی که تو را ز غم رهاند علم است

دنیا که دلت ز حسرت او زار است
بالله که دولتش نیز زد به جوی

سرتاسر او تمام مفت زار است
تالله که نام بردنش هم عار است

با هر که شدم سفت به مهر آمد سست
از آب و هوای دهر سببان الله

بگذاشت مرا و عهد نگذاشت درست
هر تفع و فحاکه کاشتم دشمن رست

آن دل که تو اش دیده بدی فون شد و رفت
روزی به هوای عشق سیری می کرد

وز دیده ی فون گرفته بیرون شد و رفت
لیلی صفتی بدید و بیرون شد و رفت

خرفنده شبی بود که آن دلبر مست
غارت زده ام دید و فیل گشت دمی

آمد ز پی غارت دل تیغ به دست
با من ز پی رفع فحالت بنشست

تا شمع قلندری بهائی اخروفت
دی پیر مغان گرفت تعلیم از او

از رشته ی زنار دو صد خرقة بسوخت
و امروز دو صد مساله مفتی آموخت

تا منزل آدمی سرای دنیا است
فوش باش که آن سرا چنین فواید بود

کارش همه چرم و کار حق لطف و عطاست
سالی که نکوست از بهارش پیداست

هاجی به طواف کعبه اندر تک و پوست
تقصیر وی آن است که آرد دگری

وز سعی و طواف هر چه کرد دست نکوست
قربان سازد به جای خود در ره دوست

در میکه دوش زاهدی دیدم مست
گفتم ز چه در میکه جا کردی؟ گفت

تسبیح به گردن و صراحی در دست
از میکه هم به سوی حق راهی هست

هر تازه گلی که زیب این گلزار است
از دور نظر کن و مرو پیش که شمع

گر بینی گل و گر بینی خار است
هر چند که نور می نماید نار است

آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست
حال متکلم از کلامش پیدا است

وان کس که مرا گفت نکو خود نیکوست
از کوزه همان برون تراود که در اوست

علم است برهنه شاخ و تفصیل بر است
زهر است دهان علم و دستت شکر است

تن فانه‌ی عنکبوت و دل بال و پر است
هر پشه که او پیشید او شیر نر است

رفتم ز درت ز جور بیش از پیش
پیش تو سپردم این دل غم‌زده‌ام

از طعن رقیب گبر کافر کیش
کی باشم آنکه جان سپارم پیش

وین جور و بفای خلق از هر پیش است
فویش است که در پی شکست فویش است

پیوسته دلم ز جور فویشان ریش است
بیگانه به بیگانه ندارد کاری

در دست بجز ناله و آهی بنماند
بیدار کنون شدم که گاهی بنماند

در مزرع طاعتم گیاهی بنماند
تا فرمن عمر بود در فواب بدم

در مجلس عشق عقل را مسفره کرد
از هم بدرید و کاغذ پنجره کرد

نقد دل خود بهوائی آفر سره کرد
اوراق کتابهای علم رسمی

در صحبت دل شکستگان می باید
جز شیشه ی دل که قیمتش اخزاید

آن حرف که از دلت غمی بگشاید
هر شیشه که بشکند ندارد قیمت

از هسرت آرزوی او بیزارند
عشاق نیند بهر خود در کارند

عشاق به غیر دوست عاری دارند
و آنان که کنند طاعت از بهر بهشت

گاهی به نگاهی دل و جان می بازند
هر طور برآید آنپنان می بازند

رندان گاهی ملک جهان می بازند
این طور قمار نه چند است و نه چون

با دل گفتم به عالم کون و فساد
دل گفت تو نزدیک به مرگی چه غم است

تا چند فورم غم؟ تنم از پا افتاد
بیپاره کسی که این دم از مادر زاد

ای در طلب علوم در مدرسه پند؟
هر چیز بجز ذکر خدا وسوسه است

تعمیل اصول و حکمت و فلسفه پند؟
شرمی ز خدا بدار این وسوسه پند؟

فوش آن که صلای بام وحدت در داد
در منطقه ی فلک نزد دست خیال

فاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد
در پای عناصر سر فکرت ننهاد

دیدي که بهائی چو غم از سر واکرد
مجموع کتابهای علم درسی

از مدرسه رفت و دیر را ماوا کرد
از هم بدرید و کاغذ ملوا کرد

او را که دل از عشق مشوش باشد
تو قصه ی عاشقان همی کم شنوی

هر قصه که گوید همه دلکش باشد
بشنو بشنو که قصه شان فوش باشد

تا نیست نگردي ره هستت ندهند
چون شمع قرار سوختن گر ندهی

این مرتبه با همت پستت ندهند
سر رشته ی روشنی به دستت ندهند

خردا که محققان هر فن طلبند
از آنچه دروده‌ای بوی نستانند

حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
وز آنچه نگشته‌ای به فرمن طلبند

بر درگاه دوست هر که صادق برود
صد ساله نماز عابد صومعه‌دار

تا مشر ز فاطرش علائق برود
قربان سر نیاز عاشق برود

دل درد و بلای عشقش افزون فواید
وین طرفه که این ز آن «بعل» می‌طلبید

او دیده‌ی دل همیشه در فون فواید
و آن در پی آنکه عذر او چون فواید

دل چور تو ای مهر گسل می‌فواید
می‌خواست دلت که بی‌دل و دین باشم

خود را به غم تو متصل می‌فواید
باز آی چنان شدم که دل می‌فواید

لطف ازلی نیکی هر بد فواید
گر چرم تو بی‌عد است نومید مشو

هر گمره را روی به مقصد فواید
لطف بی‌حد گناه بی‌عد فواید

ای آنکه دلم غیر بفای تو ندید
قربان سرت شوم بگو از ره لطف

وی از تو حکایت و خاکس نشنید
لعلت به دلم چه گفت کز من برمید

کاری ز وجود ناقصم نگشاید
شاید ز عدم من به وجودی برسم

گویی که ثبوتم انتفا می‌زاید
زان رو که ز نفی نفی اثبات آید

آهنگ مجاز می‌نمودم من زار
یارب به چه روی جانب‌کعبه رود

کامد سمری به گوش دل این گفتار
گبری که کلیسا از او دارد عار

از دام دغینه فوب جستیم آفر
مردانه گذشتیم ز آداب و رسوم

بر دامن فقر خود نشستیم آفر
این‌کنده ز پای خود شکستیم آفر

گفتم که کنم تمفحات ای لاله عذار
گفتا که بهائی این فضولی بگذار

جان را چو شوم ز وصل تو بر خوردار
جان خود ز من است غیر جان تمفه بیار

از ناله‌ی عشاق نوایی بردار
از منزل یار تا تو ای سست قدم

وز درد و غم دوست دوایی بردار
یک گام زیاده نیست پایی بردار

در بزم تو ای شمع منم زار و اسیر
با غیر سفن‌کنی که از رشک بسوز

در کشتن من هیچ نداری تقصیر
سویم نکنی نگه که از غصه بمیر

تا بتوانی ز فلق ای یار عزیز
انسان مجازیند این نسناسان

دوری کن و در دامن عزلت آویز
پرهیز ز انسان مجازی پرهیز

از سببه‌ی من پیر مغان رخت ز هوش
آن شیخ که فرقه داد و زنا، خرید

وز ناله‌ی من فتاد در شهر فروش
تکبیر ز من گرفت در میکره دوش

ای زاهد خود نمای سباده به دوش
ستاری او چو گشت در عالم خاش

دیگر پی نام و ننگ بیهوده مکوش
پنهان چه خوری باره؟ برو خاش بنوش

کردیم دلی را که نبدمصباحش
و ز «فخر من الفلق» بر آن خانه زدیم

در خانه‌ی عزلت از پی اصلاحش
قفلی که نسافت قفلگر مفتاحش

از ذوق صدای پایت ای رهن هوش
چون منتظران به هر زمانی صد بار

وز بهر نظاره‌ی تو ای مایه‌ی نوش
جان بر در چشم آید و دل بر در گوش

از بس که زدم به شیشه‌ی تقوی سنگ
اهل اسلام از مسلمانی من

وز بس که به معصیت فرو بردم پنگ
صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ

یک چند میان فلق کردیم درنگ
آن به که ز چشم فلق پنهان کردیم

ز ایشان به وفا نه بوی دیدیم نه رنگ
چون آب در آتکینه آتش در سنگ

در چهره ندارم از مسلمانی رنگ
آن روسیوم که باشد از بودن من

بر من دارد شرف سگ اهل خرنک
دوزخ را ننگ و اهل دوزخ را ننگ

در مدرسه جز فون بگر نیست ملال
این طرفه که تفصیل بدین فون بگر

آسوده دلی در آن مهال است مهال
در هر دو جهان جمله وبال است وبال

عمری است که تیر زهر را آماجیم
یک شمه ز مفلسی اگر شرح دهیم

بر تارک افلاس و فلاکت تاجیم
چندان که خدا غنی است من محتاجیم

غمهای جهان در دل پر غم داریم
پس موصله‌ی تمام عالم باید

وز بحر الم دیده‌ی پر نم داریم
ما را که غم تمام عالم داریم

افسوس که عمر خود تباهی کردیم
در دختر ما نماند یک نکته سفید

صد قافله‌ی گناه راهی کردیم
از بس به شب و روز سیاهی کردیم

بی روی تو فونابه فشانده چشمم
می ترسم از آنکه حسرت دیدارت

کاری بجز از گریه ندارند چشمم
در دیده بماند و نماند چشمم

یک چند در این مدرسه ها گردیدم
یک مساله ای که بوی عشق آید از آن

از اهل کمال نکته ها پرسیدم
در عمر خود از مدرسی نشنیدم

ما با می و مینا سر تقوی داریم
کی دینی و دین به یکنگر جمع شوند

دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
این است که نه دین و نه دنیا داریم

در خانه ی کعبه دل به دست آوردم
ز نار ز مار سر زلفش بستم

دل بردم و گبر و بت پرست آوردم
در قبه ی اسلام شکست آوردم

هر چند که رند کوچه و بازاریم
سری که به آصف سلیمان دادند

ای فواجه میندار که بی مقداریم
داریم ولی به هر کسی نسپاریم

فوکرده به خلوت دل غم خرسایم
تا تنهایم هم نفسم یاد کسی است

کوتاه شد از صحبت مردم پایم
چون هم نفسم کسی شود تنهایم

گفتیم؛ مگر که اولیاییم نه‌ایم
آراسته ظاهریم و باطن نه چنان

یا صوفی صفه‌ی صفاییم نه‌ایم
القصد پنهانکه می‌نماییم نه‌ایم

امشب بوزید باد طوفان آیین
از عالم الاکمان دو صد در نگشود

چندانکه برخت گرد عصیان ز چین
بر سینه‌ی چرخ بس که زدگوی زمین

برفیز سمر ناله و آهی می‌کن
تا چند به عیب دیگران درنگری

استغفاری ز هر گناهی می‌کن
یکبار به عیب خود نگاهی می‌کن

فهاد به قصد آنکه بر دارد خون
مجنون بگریست گفت زان می‌ترسم

می‌فواست که نشتری زند بر مجنون
کاید ز دل خود غم لیلی بیرون

یارب تو مرا مژده‌ی وصلی برسان
تا چند از این فصل مگر دیدن

برهانم از این نوع و به اصلی برسان
بیرون ز چهار فصل فصلی برسان

ای برده به چین زلف تاب دل من
در خواب مده رهم به فاطر که مباد

وی کشته به سمر غمزه خواب دل من
بیدار شوی ز اضطراب دل من

هر شام و سفر ملائک علیین
مقراض به احتیاط زن ای خادم

آیند به طرف سرم فلد برین
ترسم ببری شوهر جبریل امین

ای عاشق فام از خدا دوری تو
تو طاعت حق کنی به امید بهشت

ما با تو چه کوشیم؟ که معذوری تو
رو رو تو نه عاشقی که مزدوری تو

رویت که ز باده لاله می‌روید از او
دستی که پیاله‌ای ز دست تو گرفت

وز تاب شراب ژاله می‌روید از او
گر خاک شود پیاله می‌روید از او

فواهم که علیرغم دل کافر تو
آنکه ز تبلی رفت بنمایم

آینه‌ی اسلام نهم در بر تو
نوری که به طور یافت پیغمبر تو

زاهد نکند گنه که قهاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت

ما غرق گناهیم که غفاری تو
آیا به کدام نام فوش داری تو

هر چند که در حسن و ملاحت فردی
سویت نکنم نگاه ای شمع اگر

از تو بنماند در دل من دردی
پروانه‌ی من شوی و گردم گردی

ای هست و بود تو ز یک قطره منی
تا چند منی ز خود که کو همپو منی؟

معلوم نمی شود که تو چند منی
نیکو نبود منی ز یک قطره منی

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی
من عاقلم از تو لیلی جان بینی

یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی
دیوانه تر از هزار مجنون نشوی

ای دل که ز مدرسه به دیر افتادی
المد که کار را رساندی تو به جای

واندر صف اهل زهد غیر افتادی
صد شکر که عاقبت به غیر افتادی

ای دل قدمی به راه حق ننهادی
صد بار عروس توبه را بستی عقد

شرمت با داکه سفت دور افتادی
نایافته کام از او طلاقش دادی

ای پرخ که با مردم نادان یاری
پیوسته ز تو بر دل من بار غمیست

هر لفظه بر اهل فضل غم می باری
گویا که ز اهل دانشم پنداری

زاهد به تو تقوی و ریا ارزانی
تو باش چنین و طعنه می زن بر من

من دامن و بی دینی و بی ایمانی
من کافر و من یهود و من نصرانی

جاوید ایران
پاینده ایران و ایرانی

این مجموعه رایگان می باشد و انتشار آن در سایتها و وبلاگها آزاد است.